

قصہ آن دباغ کی در بازار عطاران از بوی شطر و مشک  
بہوش و رنجور شد،

آن یکی افتاد بہوش و خمید \* چونک در بازار عطاران رسید  
بوی عطرش زد ز عطارانِ راد \* تا بگردیدش سر و بر جا افتاد  
ہمچو مردار اوفتاد او بی خبر \* نیم روز اندر میان رہ گذر  
۲۶۰ جمع آمد خلق ہر وہ آن زمان \* جملگان لا حول گو درمان کنان  
آن یکی کف بر دل او ہی براند \* وز گلاب آن دیگری بروی فشاند  
او نہی دانست کاندہ مرتعہ \* از گلاب آمد ورا آن واقعہ  
آن یکی دستش ہی مالید و سر \* و آن دگر کہ گل ہی آورد سر  
آن بخور و عود و شکر زد ہم \* و آن دگر از پوشش ہی کرد کم  
۲۶۵ و آن دگر نبضش کہ تا چون ہی جہد \* و آن دگر بوی از دہانش ہی ستد  
تا کہ ہی خوردست ویا بنگ و حشیش \* خاق در ماندند اندر بہشیش  
پس خبر بردند خویشانرا شتاب \* کہ فلان افتادہ است آنجا خراب  
کس نی داند کہ چون مصروع گشت \* یا چہ شد کورا فتاد از بام طشت  
یک برادر داشت آن دباغ زفت \* گریز و دانا بیآمد زود تفت  
۲۷۰ اندکی سرگین سگ در آسین \* خلق را بشکافت و آمد با حین  
گفت من رنجش ہی دامن زچہست \* چون سبب دانی دوا کردن چاہست

Heading: B om. و مشک. Bul. رنجور شد.

(۲۵۷) K افتاد بہوش، corr. above. (۲۶۱) A او در دل.

(۲۶۴) Bul. ہی مالید سر. H بر for تر. (۲۶۴) K عود و بخور.

(۲۶۵) B نبضش. Bul. و. آن دگر. (۲۶۶) ABK Bul. یا for ویا.

(۲۶۸) A چہ شد. ABH Bul. طشت افتادست. تا چہ شد.

(۲۶۹) Bul. داشت او دباغ. AHK Bul. تفت و زود.

(۲۷۰) Bul. om. و. (۲۷۱) A Bul. چاہست.

چون سبب معلوم نبود مُشکلست • داروے رنج و در آن صد محبت  
 چون بدانستی سبب را سهل شد • دانش اسباب دفعِ جهل شد  
 گفت با خود هستش اندر مغز و رگ • توی بر تو بوی آن سرگین سگ  
 ۲۷۵ تا میان اندر حدث او تا بشب • غرقِ دباغیت او روزی طلب  
 پس چپن گفنت جالینوسِ مه • آنچه عادت داشت بیمار آتشِ ده  
 کز خلافِ عادت آن رنجِ او • پس دوی رنجش از معتاد جو  
 چون جَعَلْ گفنت از سرگین کشی • از گلاب آید جَعَلْ را پیشی  
 هم از آن سرگین سگ داروی اوست • که بدان او را هی معتاد و خوست  
 ۲۸۰ الخَبِيثَاتُ الْخَبِيثِينَ رَا بَخْوَان • رُو و پشتِ این سخن را باز دان  
 ناصحان او را بعنبر یا گلاب • می دوا سازند بهر فتحِ باب  
 مر خبیثانرا نسازد طیبات • در خور و لایق نباشد ای رفات  
 چون زِعْطُر و حَمِي کز گشتند و گم • بُد فغانشان که تَطِيرْنَا بِكُمْ  
 رنج و بیماریست مارا این مقال • نیست نیکو و عَظْمَان مارا بفال  
 ۲۸۵ گر بیآغازید نُصْحِي آشکار • ما کیم آن دم شمارا سنگسار  
 ما بَلَّغُوا و لَهْو فربه گشته ایم • در نصیحت خویش را نسرشته ایم  
 هست قُوْت ما دروغ و لاف و لاغ • شورشِ معده است مارا زین بلاغ  
 رنج را صد تو و افزون می کنید • عقل را دارو باقیون می کنید

معالجه کردن برادر دباغ دباغ را بخنیه بیوی سرگین،

خلق را می راند از رُءِ آن جوان • تا علاجش را نپسند آن کسان

روی و پشت Bul. (۲۸۰) • معناد خوست A (۲۷۹)

این دم K (۲۸۵) • و A om. (۲۸۴) • کز گشتند A (۲۸۳) • نسازد A (۲۸۲)

افزون و صد تو H • رنج را افزون ز صد تو می کنید A (۲۸۸)

Heading: A om. دباغ، which is suppl. in marg. H. AK om. بخنیه. B دباغ را  
 خنیه از نظارگین.

۲۹۰ سر بگوشش بُرد همچون رازگو • پس نهاد آن چیز بر بینی او  
 کو بکف سرگین سگ ساییده بود • داروی مغز پلید آن دیده بود  
 ساعتی شد مرد جُمیدن گرفت • خلق گفتند این فسوفی بد شکفت  
 کین بخواند افسون بگوش او دمید • مرده بود افسون بفریادش رسید  
 جنبش اهل فساد آن سو بود • که زنا و غمزه و ابرو بود  
 ۲۹۵ هر کرا مُشک نصیحت سود نیست • لاجرم با بوی بد خو کرد نیست  
 مُشرکانرا زان نجس خواندست حق • کاندرون پُشک زادند از سبق  
 کرم کو زادست در سرگین ابد • می نگرداند بعنبر خوی خود  
 چون نژد بر وی ثار رَش نور • او همه جسیست بی دل چون قشور  
 ور زرش نور حق قسمیش داد • همچو رَسَم مصر سرگین مرغ زاد  
 ۳۰۰ لیک نه مرغ خبیس خانگی • بلك مرغ دانش و فرزانی  
 تو بدان مانی کز آن نوری تپی • ز آنکه بیی بر پلیدی می تپی  
 از فراق زرد شد رُخسار و رُو • برگر زردی میوه ناپخته تو  
 دیگ زآتش شد سیاه و دودفام • گوشت از سختی چنین ماندست خام  
 هشت سالت جوش دادم در فراق • کم نشد يك ذره خامیت و نفاق  
 ۳۰۵ غوره تو سنگ بسنه کز سفام • غورها اکنون مویزند و تو خام

(۲۹۱) AB Bul. مغز پلیدان. After this verse B adds:

چونک بوی آن حدثرا او کشید \* مغز و ینش بوی ناخوش را سزید

and so Bul., which has مغز زشتش. The verse is suppl. in marg. AK; in K apparently by the original hand. K has حدثرا وا کشید.

(۲۹۴) AK غمزه.

(۲۹۶) A زادست.

(۲۹۷) H Bul. سرگین بد.

(۳۰۴) Bul. خامی و نفاق B. از فراق.

(۳۰۵) A از مقام. A om. و. After this verse Bul. adds:

پخته نیستی هر تو خامی تا ابد \* گر بود جوشش ترا بیعد و عد

عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش بتلیس و روی پوش  
و فهم کردن معشوق آنرا نیز،

گفت عاشق امتحان کردم بگیر . تا ببینم تو حریفی یا ستیر  
من هی دانستی بی امتحان . لیک گی باشد خبر همچون عیان  
آفتابی نام تو مشهور و فاش . چه زیانست از بکردم ابتلاش  
تو منی من خویشتن را امتحان . می کنم هر روز در سود و زیان  
۴۱۰ انبیا را امتحان کرده عُدات . تا شه ظاهر از ایشان مُعجزات  
امتحان چشم خود کردم بنور . ای که چشم بد ز چشمان تو دور  
این جهان همچون خرابست و تو گنج . گر تفحص کردم از گنجت مرغ  
زان چین بی خردگی کردم گزاف . تا زیم با دشمنان هر بار لاف  
تا زبانم چون ترا نامی نهد . چشم ازین دیده گواهها دهد  
۴۱۵ گر شدم در راه حُرمت راهزن . آمدم اے مَه بشمشیر و کفن  
جز بدست خود مبرم پا و سر . که ازین دستم نه از دست دگر  
از جدایی باز می رانی سخن . هرچ خواهی کن ولیکن این مکن  
در سخن آباد این در راه شد . گنت امکان نیست چون بیگانه شد  
پوستها گفتیم و مغز آمد دفین . گر بهانیم این نماند همچین

Heading: K این عاشق . Bul. روپوش . A بدل for نیز .

(۴۱۰) A امتحان کردن . G عداة .

(۴۱۲) A با دشمنان هر دم بلاف .

(۴۱۷) Bul. ان مکن .

## رد کردن معشوقه عذر عاشقرا و تلبیس اورا در روی او مالیدن،

۲۲۰ در جوابش بر گشاد آن یار لب \* کز سوی ما روز سوے نُست شب  
 حلهای تیره اندر داورے \* پیش پنیان چرا می آورے  
 هرچ در دل داری از مکر و رُموز \* پیش ما رُسواست و پیدا همچو روز  
 گر پوشیش زبند پرورے \* تو چرا بی رُوی از حدی برے  
 امر پدر آموز کادر در گناه \* خوش فرود آمد بسوی پایگاه  
 چون بدید آن عالم الأسراررا \* بر دو پا استاد استغفاررا ۲۲۵  
 بر سر خاکستر انده نشست \* از بهانه شاخ تا شاخی نجست  
 رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كُفَّت و بس \* چونك جانداران بدید از پیش و پس  
 دید جانداران پنهان همچو جان \* دور باش هر یکی تا آسمان  
 كه هلا پیش سلیمان مور باش \* تا بشکافد ترا این دور باش  
 جز مقام راستی يك دم مه ایست \* هیچ لالا مردرا چون چشم نیست ۲۳۰  
 کور اگر از پند پالوده شود \* هر دی او باز آلوده شود  
 آدما تو نیستی کور از نظر \* لیک إذا جاء الْقَضَا عَمِي الْبَصَر  
 عمرها باید بنادر گاه گاه \* تا كه بینا از قضا افتند بچاه  
 کوررا خود این قضا همراه اوست \* که مر اورا او فتادن طبع و خوست  
 در حدث افتد نداند بوی چیست \* از من است این بوی یا زالودگیست ۲۳۵

Heading: Bul. معشوق. A. عذرهای عاشقرا. B. بر روی.

(۲۲۰) ABH سوی.

و. H om. رسول و پیدا Bul. corr. above. پیداست و رسوا A. ازین مکر A (۲۲۲)

که هلا B. که هلا A (۲۲۱) گفت بس A (۲۲۷) پیدا before.

AK. القضا G. عَمِي as in text. (۲۲۲)

یا B ta for (۲۲۵)

و ر کسی بر وی کند مُشکی نثار \* هم زخود داند نه از احسانِ یار  
 پس دو چشم روشن ای صاحب نظر \* مر ترا صد مادرست و صد پدر  
 خاصه چشم دل که آن هتادتوست \* وین دو چشمِ حسنِ خوشه‌چینِ اوست  
 ای دریغاً ره‌زنان بنشسته‌اند \* صد گره زیرِ زبانم بسته‌اند  
 ۲۴۰- پای بسته چون رود خوش راهوار \* بس گران بند است این معذور دار  
 این سخن اشکسته می‌آید دلا \* کین سخن دُرست غیرت آسیا  
 دُرّ اگرچه خُرد و اشکسته شود \* توتیای دیدنِ خسته شود  
 ای دُر از اشکستِ خود بر سر مزین \* کز شکستنِ روشنی خواهی شدن  
 همچنین اشکسته بسته گفتیست \* حق کند آخر دُرشنش کو غنبت  
 ۲۴۵- گندم از بشکست و از هم در سُکست \* بر دکان آمد که نک نان دُرست  
 تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش \* آب و روغن ترک کن اشکسته باش  
 آنک فرزندانِ خاص آمدند \* نفعه اِنَا ظَلَمْنَا می‌دمند  
 حاجتِ خود عرضه کن حُجّت مگو \* همچو ابلیس لعین سخت‌رو  
 سخت‌روی گر ورا شد عیب‌پوش \* در ستیز و سخت‌روی رو بکوش  
 ۲۵۰- آن ابو جهل از پیهرِ مُعجزی \* خواست همچون کینه‌ور ترکی غزی  
 لیک آن صدیقی حق مُعجزِ نخواست \* گفت این رو خود نگوید جز که راست  
 گئی رسد همچون تویی را کز منی \* امتحانِ همچو من یارے گئی

(۲۴۱) ABHK Bul. و غیرت.

(۲۴۲) A om. و.

(۲۴۳) B Bul. خواهد شدن.

(۲۴۵) A Bul. آمد نگر نان درست A. از هم در شکست.

(۲۴۷) B Bul. نفعه. BHK Bul. کآنک فرزندان.

(۲۵۰) Instead of this verse Bul. has the two following verses:

معجزه جست از نبی بوجهل سک \* دید و نفوذش از آن الا که شک

سو جهل را بود اعجاز رسول \* چون عدو دین بد شد نافیول

(۲۵۱) A. گفت رو خود این نگوید A. حق for خود (۲۵۱)

گفتن آن جہود علی را کرم اللہ وجہہ کی اگر اعتماد داری بر  
حافظی حق از سر این کوشک خودرا در انداز و  
جواب گفتن امیر المؤمنین اورا،

مُرْتَضَىٰ رَا كَفْت رُوْزِي يَلِكْ عَنُوْد . كُو زَنَعْظِيْمِ خُدَا اَگَه نَبُوْد  
بِر سِرِ بَايِ و قَصْرِي بِس بَلَسَد . حَفْظِ حَقْرَا وَاَقْفِي اے هوشْمَنَد  
گفت آری او حفيظ است و غني . هستي مارا زَطْفِيْلِي و مَنِي <sup>۳۵۵</sup>  
گفت خودرا اندر افگن هين زِيَام . اعتبَادِي كُن بِحَفْظِ حَقِّ تَمَامِ  
تَا يَقِيْنِ كَرْدَدِ مَرَا اَيْقَانِ تُو . وَاَعْتَبَادِ خَوْبِ بَا بَرَهَانِ تُو  
پس اميرش گفت خاش كُن بِرُو . تَا نَكْرَدَدِ جَانَتِ زَيْنِ جُرَاتِ كِرُو  
كي رسد مر بنه را كي با خدا . آزمايش پيش آرد ز ايتلا  
بنه را كي زهره باشد كز فضول . امتحانِ حق كنداى گيج گول <sup>۳۶۰</sup>  
آن خدا را مي رسد كو امتحان . پيش آرد هر دمي با بندگان  
تا بها مارا نمايد آشكار . كه چه دارم از عقيدت در سرار  
هيچ آدم گفت حقرا كه ترا . امتحان كردم درين جرم و خطا  
تا ببينم غايتِ حِلْمِ شها . اه كرا باشد مجالِ اين كرا  
عقلِ تُو از بس كه آمد خيره سر . هست عذرت از گناه تُو بشر <sup>۳۶۵</sup>  
آنك او افراشت سقفِ آسمان . تو چه داني كردن اورا امتحان  
اے ندانسته تو شرّ و خيّر را . امتحان خودرا كن آنكه غيرا

(۳۵۴) B , حنظرا و اقفي with كه written above.

(۳۵۵) A . هست مارا زطفيلي B .

(۳۵۸) H . از جرأت . B (۳۵۸)

(۳۵۹) A . مر بنه را كي خدا . B .

(۳۶۰) AK Bul . گيج و گول . (۳۶۴) Bul . غايت حلم ترا .

امتحان خود چو کردی ای فلان \* فارغ آیی ز امتحان دیگران  
 چون بدانستی که شگردانه \* پس بدانی کاهل شکرخانه  
 ۲۷۰ پس بدان بی امتحانی که اله \* شکرے نفرستد ناجایگاه  
 این بدان بی امتحان از علم شاه \* چون سرے نفرستد در پایگاه  
 هیچ عاقل افگند دُرّ ثمین \* در میان مُسراحی پرچین  
 ز آنک گندم را حکیم آگهی \* هیچ نفرستد بانبار گهی  
 شیخ را که پیشوا و رهبرست \* گر مُریدی امتحان کرد او خُریست  
 ۲۷۵ امتحانش گر کنی در راه دین \* هر تو گردی مُنهن ای بی بقیین  
 جرأت و جهلت شود عُریان و فاش \* او برهنه گی شود زان افتشاش  
 گر بیاید ذره سنجد کوه را \* بر دَرَد زان که ترازوش اے فتی  
 کز قیاس خود ترازو و تَنَد \* مرد حق را در ترازو می کند  
 چون ننگجد او بهیزان خرد \* پس ترازوی خرد را بر درد  
 ۲۸۰ امتحان همچون نصرف دان دَرُو \* تو نصرف بر چنان شاهی مجو  
 چه نصرف کرد خواهد نشها \* بر چنان نقاش بهر ابتلا  
 امتحانی گر بدانست و بدید \* فی که هر نقاش آن بر وی کشید  
 چه قدر باشد خود این صورت که بست \* پیش صورنها که در علم و بست  
 وسوسه این امتحان چون آمدت \* بخت بد دان کامد و گردن زدت  
 ۲۸۵ چون چنین وسواس دیدی زود زود \* با خدا گُرد و در آ اندر سجود  
 سجد گرا تر کن از اشک روان \* کای خدا تو و رهانم زین گان  
 آن زمان کت امتحان مطلوب شد \* مسجد دین تو پُر خُروب شد

تا پایگاه A. چون شوی A (۲۷۱) چه کردی A (۲۷۸)

سوی انبار که Bul. حکیم منبه Bul. حکمی AB (۲۷۲)

جرأت جهلت K (۲۷۶) زان کوه A (۲۷۷)

در چنان Bul. (۲۸۰) ننگجد A (۲۷۹)

وسواس بیفی A (۲۸۵) خود این صورت کیست Bul. (۲۸۳)

از گان Bul. کای خدایا Bul. که خدایا و رهانم B (۲۸۶)



قصه مسجد اقصی و خروپ و عزم کردن داود علیه السلام  
پیش از سلیمان علیه السلام بر بنای آن مسجد،

چون در آمد عزم داودی بتنگ \* که بسازد مسجد اقصی بسنگ  
وخی کردش حق که ترک این بخوان \* که زدست بر نیاید این مکان  
۲۹۰ نیست در تقدیر ما آنک تو این \* مسجد اقصی بر آری ای گزین  
گفت جرم چیست ای دانای راز \* که مرا گویی که مسجد را مساز  
گفت بی جرمی تو خونها کرده \* خونِ مظلومان بگردن برده  
که ز آوازه تو خلف بی شمار \* جان بدادند و شدند آنرا شکار  
خون بسی رفتست بر آوازه تو \* بر صدای خوب جان پرداز تو  
۲۹۵ گفت مغلوب تو بودم مست تو \* دست من بر بسته بود از دست تو  
نه که هر مغلوب شه مرحوم بود \* نه که الـمغلوب کالـمعدوم بود  
گفت این مغلوب معدومست کو \* جز بنسبت نیست معدوم ایتنوا  
این چنین معدوم کو از خویش رفت \* بهترین هستها افتاد و رفت  
او بنسبت با صفات حق فناست \* در حقیقت در فنا او را بقاست  
۴۰۰ جمله ارواح در تدبیر اوست \* جمله اشباح هر در تیر اوست  
آنک او مغلوب اندر لطف ماست \* نیست مضطر بلك مختار ولاست  
متهای اختیار آنست خود \* که اختیارش گردد اینجا مفتح  
اختیاری را نبودی چاشنی \* گر نگشتی آخر او بخوار منی  
در جهان گر لقمه و گر شربست \* لذت او فرع نحو لذت  
۴۰۵ گرچه از لذات بی تأثیر شد \* لذتی بود او و لذت گیر شد

. تا مرا گویی B (۲۹۱)

. ایتنوا B (۲۹۷)

. قبله ارواح A (۴۰۰)

. و شدند این آشکار A (۲۹۲)

. در بقا او را A (۲۹۹)

. کاخپارش ABHK Bul. (۴۰۲)

شرح اینها الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَالْعُلَمَاءُ كَنَفُسٌ وَاحِدَةٌ، خاصه  
اتحاد داود و سلیمان و سایر انبیا علیهم السلام کی اگر یکی از  
ایشان را منکر شوی ایمان بهیچ نبی درست نباشد،  
و این علامت اتحادست که يك خانه از آن هزاران خانه  
ویران کنی آن همه ویران شود و يك دیوار قائم نماند که لا  
تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ أَيْنَ  
خود از اشارت گذشت،

گرچه بر ناید بجهد و زور تو • لیک مسجدا بر آرد پُور تو  
کرده او کرده تُست اے حکیم • مؤمنانرا اتصالی دان قدیم  
مؤمنان معدود لیک ایمان یکی • جسمشان معدود لیکن جان یکی  
غیر فهم و جان که در گاو و خرس • آدمی را عقل و جانی دیگرست  
۴۱۰ باز غیر جان و عقل آدمی • هست جانی در ولی آن دمی  
جان حیوانی ندارد اتحاد • تو مجو این اتحاد از رُوح باد  
گر خورد این نان نگرده سیر آن • ور کشد بار این نگرده او گران  
بلك این شادی کند از مرگ او • از حسد میرد چو بیند برگ او

Heading: ABHK سایر الانبیا AK om. اگر before کی. BuL یکی را ازیشان B  
BuL. و يك دیوار for دیگر دیوار B. هزاران before آن G om. که اگر يك خانه  
After the Heading BuL. adds: K. بین احد من رسله

از خدا داود را آمد خطاب • ای گزین پیغمبر والا جناب

تو مشو زین هیچ دلبنده خیال • تا نباشد در دلت حزن و ملال

غیر عقل و جان آدمی AB BuL. (۴۱۰)

از روی باد A (۴۱۱)

جانِ گرگان و سگان هر يك جداست • متحد جانهای شیران خداست  
 ۴۱۰ جمع گفتم جانهاشان من بایم • کان یکی جان صد بود نسبت بجم  
 همچو آن يك نور خورشید سما • صد بود نسبت بصحن خانها  
 ليك يك باشد همه انوارشان • چونك برگیری تو دیوار از میان  
 چون نماند خانهارا قاعده • مؤمنان مانند نفس واحد  
 فرق و اشکالات آید زین مقال • زآنك نبود مثل این باشد مثال  
 ۴۲۰ فرقهها بی حد بود از شخص شیر • تا بشخص آدمی زاد دلیر  
 ليك در وقت مثال ای خوش نظر • اتحاد امر روی جان بازی نگر  
 کان دلیر آخر مثال شیر بود • نیست مثل شیر در جمله حدود  
 متحد نقشی ندارد این سرا • تا که مثل و نام من ترا  
 هم مثال ناقصی دست آورم • تا زحیرانی خردرا و خرم  
 ۴۲۵ شب پیر خانه چراغی می دهند • تا بنور آن زطلعت می رهند  
 آن چراغ این تن بود نورش چو جان • هست محتاج فنیل و این و آن  
 آن چراغ شش قلیه این حواس • جملهگی بر خواب و خور دارد اساس  
 بی خور و بی خواب نرید نیم دم • با خور و با خواب نرید نیز هر  
 بی فنیل و روغنش نبود بقا • با فنیل و روغن او هر بی وفا  
 ۴۳۰ زآنك نور علی اش مرگ جوست • چون زید که روز روشن مرگ اوست  
 جمله جسمهای بشر هر بی بقاست • زآنك پیش نور روز حشر لاست  
 نور حسن و جان بابایان ما • نیست کلی فانی و لا چون گیا  
 ليك مانند ستاره و ماهتاب • جمله محووند از شعاع آفتاب

کار يك جان صد بود A (۴۱۵)

جانهارا قاعده A (۴۱۸)

این باشد مثال Bul. B (۴۱۹)

از جمله حدود Bul. (۴۲۲)

فنیل این و آن A (۴۲۶)

دارد سیاس A و خورد آرد اساس B و om. A (۴۲۷)

G as in text (۴۲۸)

آنچنانک سوز و درد زخم کیک \* محو گردد چون در آید مار الیک  
 ۴۳۵ آنچنانک عور اندر آب جست \* تا در آب از زخم زنبوران برست  
 می کند زنبور بر بلا طواف \* چون بر آرد سر ندارندش معاف  
 آب ذکر حق و زنبور این زمان \* هست یاد آن فلانه و آن فلان  
 دم بخورد در آب ذکر و صبر کن \* تا ره از فکر و وسواس گهن  
 بعد از آن تو طبع آن آب صفا \* خود بگیری جلگی سر تا پیا  
 ۴۴۰ آنچنانک از آب آن زنبور شر \* میگریزد از تو هر گیرد حذر  
 بعد از آن خواهی تو دور از آب باش \* که بر هم طبع آبی خواهه تاش  
 پس کسانی که جهان بگذشته اند \* لا نیند و در صفات آغشته اند  
 در صفات حق صفات جمله شان \* همچو اختر پیش آن خور بی نشان  
 گر زقرآن نقل خواهی ای حرون \* خوان جیبیح هم لَدینا مُخَضَّرُون  
 ۴۴۵ مُخَضَّرُون معدوم نبود نیک بین \* تا بقای روحها دانی یقین  
 روح محبوب از بقا بس در عذاب \* روح واصل در بقا پاک از حجاب  
 زین چراغ حسن حیوان البراد \* گفتیم هان تا نجومی اتحاد  
 روح خود را متصل کن ای فلان \* زود با ارواح قدس سالکان  
 صد چراغت از مُرند ار بیستند \* پس جدا اند و یگانه نیستند  
 ۴۵۰ زان همه جنگند این اصحاب ما \* جنگ کس نشنید اندر انبیا  
 زآنک نور انبیا خورشید بود \* نور حق ما چراغ و شمع و دود  
 یک بپسرد یک بهاند تا بروز \* یک بود پزمرده دیگر با فروز

آن فلانه و این فلان B. این فلانه K. یاد این فلان و آن فلان Bul. (۴۳۷)

(۴۳۸) A دم بخورد آب. ABHK om. و before In H و is suppl. above.

(۴۴۰) G جوید حذر with *idāfat*. B جوید حذر.

(۴۴۱) K هم در عذاب Bul. از بقایش در عذاب K.

(۴۴۲) BGHK مُرند as in text. ABH جدا.

(۴۵۰) A وین اصحاب.

(۴۵۱) A و دیگر.

جان حیوانی بود حی امر غذا • ہر بہیرد او بہر نیک و بدے  
 گر بہیرد این چراغ و طی شود • خانہ ہمایہ مظلم کی شود  
 ۴۵۵ نور آن خانہ چو بی این ہر بیاست • پس چراغ حسن ہر خانہ جداست  
 این مثال جان حیوانی بود • نہ مثال جان ربانی بود  
 باز از ہندوی شب چون ماہ زاد • در سر ہر روزی نوری فتاد  
 نور آن صد خانہ را تو یک شہر • کہ نہاند نور این بی آن دگر  
 تا بود خورشید تابان بر آفتاب • ہست در ہر خانہ نور او قنق  
 ۴۶۰ باز چون خورشید جان آفل شود • نور جملہ خانہا زایل شود  
 این مثال نور آمد مثل فی • مر ترا ہادی عدورا رہزی  
 بر مثال عنکبوت آن زشت خو • پردہاے گندہا بر بافد او  
 از لعاب خویش پردہ نور کرد • دیدہ ادراک خود را کور کرد  
 گردن اسب ار بگیرد بر خورد • ور بگیرد پاش بستاند لحد  
 ۴۶۵ کم نشین بر اسب توسن بی لگام • عقل و دین را پیشوا کن والسلام  
 اندرین آہنگ منگر سست و پست • کاندربین رہ صبر و شوق انفس است

### بقیہ قصہ بنای مسجد اقصیٰ،

چون سلیمان کرد آغاز بنا • پاک چون کعبہ ہایون چون مینی  
 در بناش دیدہ شد کتر و فر • فی فُردہ چون بناہای دگر  
 در بنا ہر سنگ کرگہ شکست • فاش سیروا بی ہی گفت از نخست

بر سر ہر روزی K Bnl. (۴۵۷) • بہر نیک و بدہ A • حی از غدی Bnl. (۴۵۴)

فتق A • نور آن فتق B • افق for فراق A (۴۵۹)

ادراک H altered to ادراک (۴۶۲)

A om. پاش and has دم suppl. above. (۴۶۴)

A om. و. (۴۶۵) • G شوق as in text. (۴۶۶)

A Bnl. شکست. (۴۶۹) • آغاز بی AH (۴۶۷)

۴۷۰ همچو از آب و گل آدم که • نور ز آهک پارها تابان شد  
 سنگ بی حمال آینه شد • و آن در و دیوارها زنده شد  
 حق می گوید که دیوار بهشت • نیست چون دیوارها بی جان و زشت  
 چون در و دیوار تن با آگهیست • زنده باشد خانه چون شاهنشهیست  
 هم درخت و میوه هم آب زلال • با بهشتی در حدیث و در مقال  
 ۴۷۵ زانک جنترا نه زاکت بسته اند • بلك از اعمال و نیت بسته اند  
 این بنا ز آب و گل مرده بدست • و آن بنا از طاعت زنده شدست  
 این باصل خویش ماند پرخلل • و آن باصل خود که علمست و عمل  
 هم سریر و قصر و تاج و ثیاب • با بهشتی در سؤال و در جواب  
 فرش بی فرش پیچیده شود • خانه بی مکناس رویده شود  
 ۴۸۰ خانه دل بین زغم ژولیده شد • بی گناس از توبه رویده شد  
 تخت او سبزه بی حمال شد • حلقه و در مطرب و قوال شد  
 هست در دل زندگی دار آخلود • در زبانم چون نمی آید چه سود  
 چون سلیمان در شدی هر بامداد • مسجد اندر بهر ارشاد عباد  
 پند دادی که بگفت و سخن و ساز • که بفعل اعنی رکوعی یا نماز  
 ۴۸۵ پند فعلی خلق را جذاب تر • که رسد در جان هر باگوش و گر  
 اندر آن وهم امیری کم بود • در حتم تأثیر آن محکم بود

و آدم که A (۴۷۰)

نه A om. (۴۷۵)

و آن باصل خود پر از علم و عمل B (۴۷۷)

فصر after و B om. (۴۷۸)

bis شود for شد K (۴۷۹)

پر زبانم B (۴۸۲)

با نماز AB Bul. بگفت سخن A (۴۸۴)

در گوش هر بی جان و گر Bul. کی رسد B (۴۸۵)

قصه آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبه وی در  
بیان آنک ناصح فعال بفعل به از ناصح قوال بقول،

قصه عثمان که بر منبر برفت \* چون خلافت یافت بشتاید تفت  
منبر مهتر که سه پایه بدست \* رفت بو بکر و دووم پایه نشست  
بر سوم پایه عمر در دور خویش \* از برای حرمت اسلام و کیش  
دور عثمان آمد او بالا تخت \* بر شد و بنشست آن محمود بخت  
پس سؤالش کرد شخصی بو الفضول \* کان دو نشستند بر جای رسول  
پس تو چون جستی از ایشان برترے \* چون برنیت تو از ایشان کمتری  
گفت اگر پایه سوم را بشیرم \* وهم آید که مثال عمر  
بر دووم پایه سوم من جای جو \* گوی بو بکرست و این هم مثل او  
هست این بالا مقام مصطفی \* وهم مثل نیست با آن شه مرا  
بعد از آن بر جای خطبه آن و دود \* تا بقرب عصر لب خاموش بود  
زهره نه کس را که گوید هین بخوان \* یا برون آید ز مسجد آن زمان  
هیبتی بنشسته بد بر خاص و عام \* پر شد نور خدا آن صحن و بام  
هرک بینا ناظر نورش بدی \* کور زان خورشید هم گرم آمدی  
پس زگری فهم کرده چشم کور \* که بر آمد آفتابی بی فسور  
لیک این گری گشاید دیدرا \* تا ببیند عین هر بشیدرا  
گرمیش را ضجرتی و حالتی \* زان تیش دل را گشادی فسحتی

Heading: B خطبه او.

حرمت و اسلام A. بر سیم پایه AH (۴۸۱)

پایه سیمرا AH (۴۸۲)

و. K om. و دووم پایه Bul. (۴۸۴)

آن گری Bul. (۵۰۱). ناظری A (۴۹۱)

ضجرتی G (۵۰۲)

کور چون شد گرم از نور، قِسم • از فرج گوید که من بینا شدم  
 سخت خوش مستی ولی ای بو آحسَن • پاره راهست تا بینا شدن  
 ۰۰۰ این نصیب کور باشد ز آفتاب • صد چنین وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ  
 وَأَنْتَ اَوْ اَنْ نُّورًا بِنَا بُوَد • شرح او گی کار بو سینا بود  
 ور شود صد تو که باشد این زبان • که بچیناند بکف پرده عیان  
 وای بر وی گر بساید پرده را • تیغِ اللّٰهِ کند دسَنش جدا  
 دست چه بود خود سرش را بر کند • آن سَری کز جهل سَرها ی کند  
 ۰۱۰ این بتقدیر سخن گفتیم ترا • ورنه خود دستش کجا و آن کجا  
 خاله را خایه بُدی خالوشدی • این بتقدیر آمدست ار او بُدی  
 از زبان تا چشم کو پاک از شکست • صد هزاران ساله گویم اندکست  
 هین مشو نومید نور از آسمان • حق چو خواهد ی رسد در یک زمان  
 صد اثر در کانهها از اختران • و رساند قدرش در هر زمان  
 ۰۱۵ اختر گردون ظلم را ناسخاست • اختر حق در صفاتش راسخاست  
 چرخ پانصد ساله راه ای مستعین • در اثر نزدیک آمد با زمین  
 سه هزاران سال و پانصد تا زحل • دم بدم خاصیتش آرد عمل  
 دَرهَمش آرد چو سایه در ایاب • طُولِ سایه چیست پیش آفتاب  
 وز نفوس پاکِ اخترش مدد • سوی اخترهای گردون ی رسد  
 ۰۲۰ ظاهر آن اختران قَوَامِ ما • باظن ما گشته قَوَامِ سِما

کور شد چون A (۰۰۲)

ز آنک او A (۰۰۶)

گر شود صد تو ABHK Bal. (۰۰۷)

هزاران سال B (۰۱۲)

راسخند and ناسخند K (۰۱۵)



در بیان آنک حکما گویند آدمی عالم صغریست و حکمای  
 الهی گویند آدمی عالم کبریست زیرا آن علم حکما بر صورت  
 آدمی مقصور بود و علم این حکما در حقیقت حقیقت  
 آدمی موصول بود،

پس بصورت عالم اصغر توی . پس بسعی عالم اکبر توی  
 ظاهر آن شاخ اصل میوه است . باطنا بهر ثمر شد شاخ هست  
 گر نبودی میل و اومید ثمر . گی نشاندی باغبان بیخ شجر  
 پس یعنی آن شجر از میوه زاد . گر بصورت از شجر بودش ولاد  
 ۵۲۵ مصطفی زین گفت کادم وانیا . خلف من باشند در زیر لولا  
 بهر این فرموده است آن ذوفنون . رمز نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ  
 گر بصورت من زادم زادهام . من بهمنی جَدَّ جَدَّ افتادهام  
 کز برای من بدش سَجَدَ مَلَك . وز پی من رفت بر هفتم فلک  
 پس زمین زایید در معنی پدر . پس زمیوه زاد در معنی شجر  
 ۵۲۰ اول فکر آخر آمد در عمل . خاصه فکرے کو بود وصف ازل  
 حاصل اندر يك زمان از آسمان . ورود بی آید ایدر کاروان  
 نیست بر این کاروان این ره دراز . گی مفازه زفت آید با مفاز  
 دل یکعبه ورود در هر زمان . جسم طبع دل بگیرد زامتنان  
 این دراز و کوتاهی مر جسم راست . چه دراز و کوته آنجا که خداست

Heading: Bul. کبراست. ABH Bul. حکمای الهی. ABHK Bul. صغراست. Bul.

در حقیقت آدمی. ABH Bul. مقصور after بود. A om. زیرا علم آن حکما

امید. Bul. (۵۲۲) . ظاهرا آن شاخ. ABHK Bul. (۵۲۳)

فکری کان بود B. فکری که بود AH. (۵۲۰) . بودش تواد. Bul. (۵۲۴)

اندر کاروان A. (۵۲۱) . مفاز, without *damma*. G (۵۲۲)

۵۲۵ چون خدا مر جسم را تبدیل کرد • رفتش بی فرسخ و بی میل کرد  
صد امیدست این زمان بر دار گام • عاشقانه ای فتی خَلِّ الْكَلَام  
گرچه پیله چشم بر هم می زلی • در سفینه خفته ره می گئی

تفسیر این حدیث که مَثَلُ أُمَّتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ  
تَمَسَّكَ بِهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ،

بهر این فرمود پیغمبر که من • همچو کشتی ام بطوفانِ زمن  
ما و اصحابم چو آن کشتی نوح • هرک دست اندر زند یابد فتوح  
۵۴۰ چونک با شیخی تو دور از زشتی • روز و شب سیاره و در کشتی  
در پناه جان جان بخشی نوی • کشتی اندر خفته ره می روی  
مسکک از پیغمبر ایام خویش • تکی کم کن بر فن و بر کام خویش  
گرچه شیری چون روی ره بی دلیل • خویش بین و در ضلالی و ذلیل  
هین مژِ إِلَّا که با پرهای شیخ • تا بینی عون لشکریهای شیخ  
۵۴۵ یک زمانی موج لطفش بالی نوست • آتش فهرش دمی جمال نوست  
قهرِ او را ضد لطفش کم شمر • اتحاد هر دو بین اندر اثر  
یک زمان چون خاک سبزه می کند • یک زمان پرباد و گبزه می کند  
جسم عارف را دهد وصف جماد • تا برو روید گل و نسرين شاد  
لیک او بیند نبیند غیر او • جز بغز پاک ندهد خلد بو  
۵۵۰ مغزرا خالی کن از انکارِ یار • تا که رجحان یابد از گلزارِ یار  
تا یابی بُوی خلد از یار من • چون محمد بُوی رحمن از یمن

Heading: BK نجفی. پیغامبر BGK (۵۲۸)

کشتی و نوح K. ما و اصحابم چون کشتی نوح Bul. (۵۲۹)

پیغامبر BGHK. مگزل از پیغمبر Bul. مشکل از پیغامبری A (۵۴۲)

عون و لشکریهای AG (۵۴۴). خویش بینی در ضلالی Bul. (۵۴۳)

در صفِ معراجیان گر بیستی \* چون بُرافت برکشاند نیستی  
 نه چو معراج زمینی تا قمر \* بلک چون معراجِ کلکی تا شکر  
 نه چو معراج بخاری تا سما \* بل چو معراج جنینی تا نهی  
 ۵۵ خوش بُرافی گشت خنکِ نیستی \* سوی هستی اُردت گر نیستی  
 کوه و دریاها سُس مس می‌کند \* تا جهان حس را پس می‌کند  
 پا بکش در کشتی و وِرو روان \* چون سوی معشوقِ جان جانِ روان  
 دست نه و پای نه رو تا قلم \* آنچنانک تاخت جانها از عدم  
 بر دریدی در سخن پرده قیاس \* گر نبودی سحر سامع را تعاس  
 ۵۶ ای فلک برگفت او گوهر بیار \* از جهان او جهاننا شرم دار  
 گر بیاری گوهرت صدتا شود \* جامدت بیننده و گویا شود  
 پس نثاری کرده باشی بهر خود \* چونک هر سرمایه تو صد شود

قصه هدیة فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام،

هدیه بلقیس چل اُستر بُدست \* بار آنها جمله خشت زر بُدست  
 چون بهرای سلیمانی رسید \* فرش آنها جمله زر پخته دید  
 ۵۷ بر سر زر تا چهل منزل براند \* تا که زر را در نظر آبی نماید  
 بارها گفتند زر را وای بریم \* سوی مخزن ما چه بیگار اندریم  
 عرصه کش خاک زر ده دهیست \* زر بهدیه بردن آنجا ابلهیست  
 اے بُدره عقل هدیه تا اله \* عقل آنجا کترست از خاک راه  
 چون کساد هدیه آنجا شد پدید \* شرمساریشان هی واپس کشید

(۵۵۲) Bul. sine puncto. بر کشاند B. بر گناید A. ار بیستی Bul. (۵۵۲)

(۵۵۷) Bul. معشوقِ جانِ جانِ روان G. چون for خوش B. میرو دوان Bul. (۵۵۷)

(۵۵۸) A. the را suppl. above. آنچنانک جانها را از عدم Bul. (۵۵۸)

(۵۶۱) ABHK شش تا شود. (۵۶۲) BH Bul. چل اُستر. (۵۶۱)

(۵۶۶) G. بیگار. H. بیگار. (۵۶۶)

۵۷. باز گفتند از کساد و از روا • چیست بر ما بنده فرمانیم ما  
 گر زر و گر خاک ما را بُرد نیست • امرِ فرمان دِه بجا آورد نیست  
 گر بفرمایند که واپس برید • هم بفرمان تحفه را باز آورید  
 خدش آمد چون سُلیمان آن بدید • کز شما من گئی طلب کردم ثرید  
 من نئی گویم مرا هدیه دهید • بلک گفتم لایق هدیه شوید  
 ۵۷۵ که مرا از غیب نادر هدیه است • که بشر آنرا نیارد نیز خواست  
 می پرسنید اختری کو زر کند • زو باو آرید کو اختر کند  
 می پرسنید آفتاب چرخ را • خوار کرده جانِ عالی نرخر را  
 آفتاب از امرِ حق طبّاخ ماست • ابلهی باشد که گویم او خداست  
 آفتابت گر بگردد چون کُنی • آن سیاهی زو تو چون بیرون کُنی  
 ۵۸۰ نه بدرگاهِ خدا آری صداع • که سیاهی را بپر و ده شعاع  
 گر گذشتت نیم شب خورشید کو • تا بنالی با امان خواهی ازو  
 حادثات اغلب یشب واقع شود • و آن زمان معیود تو غایب بود  
 سوی حق گر راستانه ختم شوی • و رهی از اخترات محرم شوی  
 چون شوی محرم گشایم با تو لب • تا ببینی آفتابی نیم شب  
 ۵۸۵ جز روانِ پالتِ او را شرق نه • در طلوعش روز و شب را فرق نه  
 روز آن باشد که او شارق شود • شب نماند شب چو او بارق شود  
 چون نماید ذره پیش آفتاب • همچنانست آفتاب اندر لباب  
 آفتابی را که رُخشان می شود • دیده پیشش کند و حیران می شود  
 همچو ذره پیش در نورِ عرش • پیش نورِ بی حدِ موفورِ عرش  
 ۵۹۰ خوار و مسکین بینی او را بی قرار • دیده را قوت شد از کردگار

و از روا B. از کساد AB (۵۷۰)

بجای BK (۵۷۱)

کین واپس برید Bul. (۵۷۲)

یا بنالی A (۵۸۱)

شارق بود Bul. (۵۸۶)

as in text. رُخشان G (۵۸۸)

و موفور Bul. (۵۸۹)

دیده با قوت B (۵۹۰)

کیمیایی که از و یک مائریه • بر دُخان افتاد گشت آن اختری  
 نادر اِکسیری که از وی نیم تاب • بر ظلامی زد بگردش آفتاب  
 بُو العجب میناگری کز یک عمل • بست چندین خاصیت را بر زحل  
 باقی اخترها و گوهرهای جان • هم برین میقیاس اے طالب بدان  
 ۵۹۵ دینه حتی زبون آفتاب • دینه ربّانی جو و بیاب  
 تا زبون گردد پیش آن نظر • شمشعانت آفتاب با شرر  
 کان نظر نوری و این ناری بود • نار پیش نور بس تاری بود

### کرامات و نور شیخ عبد الله مغربی قدس الله سره،

گفت عبد الله شیخ مغربی • شصت سال از شب ندیدم من شی  
 من ندیدم ظلمتی در شصت سال • نه بروز و نه شب نه زاعتلال  
 ۶۰۰ صوفیان گفتند صدق قال او • شب هی رفتیم در دُنبال او  
 در بیابانهای پُر از خار و گو • او چو ماه بدر مارا پیش رو  
 روی پس ناکرده ی گشتی بشب • هین گو آمد میل کن در سوی جب  
 باز گشتی بعد یکدم سوی راست • میل کن زیرا که خاری پیش پاست  
 روز گشتی پاش را ما پای بوس • گشته و پایش چو پاهای عروس  
 ۶۰۵ نه زخاک و نه زگل بر وی اثر • نه از خراش خار و آسیب حجر  
 مغربی را مشرقی کرده خدای • کرده مغرب را چو مشرق نورزای

شمشعانت A (۵۹۶) . جوی و بیاب B (۵۹۵) . و گشت Bul. (۵۹۱)

کان نظر ناری و این نوری بود • نار پیش نوریش تاری بود Bul. (۵۹۷)

Heading: B سره العزیز

هین که آمد A (۶۰۰) . صدق حال او B (۶۰۰)

After this verse Bul. adds: (۶۰۴) . پیش ماست Bul. (۶۰۴)

روز گشتی پای بوش گشته ما • زآنکه بودش پاک از گل هر دو پا

نورزا B . خدا B (۶۰۶)

نورِ این شمسِ شہوسیِ فارس است • روزِ خاص و عام را او حارس است  
 چون نباشد حارس آن نورِ مجید • کہ هزاران آفتاب آرد پدید  
 تو بنورِ او ہی رود در امان • در میانِ اژدها و کزدمان  
 ۷۱۰ پیشِ پشتِ ورودِ آن نورِ پاک • یکنہ ہر رہ زنی را چاک چاک  
 یومَ لا یُخزِی النَّبیَّ راست دان • نورِ یسعی یبَنَ اَیْدِیہِم بِخوان  
 گرچہ گردد در قیامت آن فزون • از خدا اینجا بخواید آزمون  
 کو بیخشد ہر بیخ و ہر باغ • نورِ جانِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْبَلَاغِ

باز گردانیدن سلیمان علیہ السلام رسولان بلقیس را بان ہدیہا  
 کی آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس را  
 بایمان و ترک آفتاب پرستی،

باز گردید اے رسولانِ خجَل • زر شمارا دل بہن آرید دل  
 ۷۱۵ این زر من بر سرِ آن زر نہید • کوری تن فرجِ استرا دەید  
 فرجِ استر لایقِ حلقہٴ زرست • زرِ عاشقِ رُویِ زردِ اصفِ زرست  
 کہ نظرگاہِ خداوندست آن • کز نظراندازِ خورشیدست کان  
 کو نظرگاہِ شعاعِ آفتاب • کو نظرگاہِ خداوندِ لُبِاب  
 از گرفتِ من زجانِ اِسپر کنید • گرچہ اکنون ہم گرفتارِ منید  
 ۷۲۰ مرغِ فتنہٴ دانہ بر بامست او • پَر گشادہ بستہٴ دامست او  
 چون بدانہ داد او دل را بجان • ناگرفتہ مر ورا بگرفتہ دان  
 آن نظرہا کہ بدانہ می کنند • آن گِرہ دان کو بہا بری زند

نورِ یسعی G (۷۱۱) • کزدمان G (۷۰۹) • روزِ خاص G (۷۰۷)

Heading: A om. • رسولان. A ہدیہ. BK Bul. با آن ہدیہا. Bul. بایمان. سوی بلقیس.

ناگرفتہ مرغ را B. ناگرفتہ مور را A (۷۲۱)

دانه گوید گر تو ہی دزدی نظر • من ہی دزد ز تو صبر و مَقَر  
چون کشیدت آن نظر اندر پیم • پس بدانی کز تو من غافل نیم

قصه عطاری که سنگ ترازوی او گلی سرشوی بود و  
دزدیدن مشتری گل خوار از آن گل هنگام سنجیدن شکر  
دزدیده و پنهان،

۶۲۵ پیش عطاری یکی گل خوار رفت • تا خرد ابلوچ قندِ خاصِ زفت  
پس بر عطاری طرار دُویدل • موضع سنگ ترازو بود گل  
گفت گل سنگ ترازوی منست • گر ترا میل شکر بخردنست  
گفت هستم در مہتی قندجو • سنگ میزان هرچ خواهی باش گو  
گفت با خود پیش آنک گل خورست • سنگ چه بود گل نکوتر از زرست  
۶۲۶ همچو آن دلالہ کہ گفت ای پسر • نو عروسی یافتم بس خوب فر  
سخت زیبا لیک ہم یک چیز هست • کان ستبرہ دختر حلواگرت  
گفت بہتر این چنین خود گر بود • دختر او چرب و شیرین تر بود  
گر نداری سنگ و سنگت از گلست • این بہ و بہ گل مرا میوہ دلست  
اندر آن کفہ ترازو زاعتناد • او بجای سنگ آن گل را نهاد  
۶۲۷ پس برای کفہ دیگر بدست • ہم بقدر آن شکر را شکست

صبر و مَقَر H (۶۲۲)

Heading: A om. از.

خاص و رفت A (۶۲۵)

After this verse Bul. adds: (۶۲۶)

گفت عطاری جوان ابلوچ من \* نیست نیکی تکلف بی سخن

خوب و فر Bul. یافتم همچون قمر H (۶۲۰)

این مرا میوہ B (۶۲۳)

چون نبودش تیشه او دیر ماند • مشتری را منظر آنجا نشاند  
 رویش آن سو بود گل خور نایشکفت • گل ازو پوشید دزدیدن گرفت  
 ترس ترسان که نباید ناگهان • چشم او بر من فتد از امتحان  
 دید عطار آن و خود مشغول کرد • که فزون تر دزد هین ای روی زرد  
 ۷۴۰ گر بدزدی وز گل من و ببری • رو که هم از پهلوی خود می خوری  
 تو می ترسی زمین لیک از خری • من می ترسم که تو کمتر خوری  
 گرچه مشغولم چنان احمق نیم • که شکر افزون کشی تو از نیم  
 چون بینی مر شکر را زآمود • پس بدانی احمق و غافل که بود  
 مرغ زان دانه نظر خوش می کند • دانه هم از دور راهش می زند  
 ۷۴۵ گر ز نای چشم خطی می ببری • نه کباب از پهلوی خود می خوری  
 این نظر از دور چون تیزست و سم • عشقت افزون می شود صبر تو کم  
 مال دنیا دام مرغان ضعیف • ملک عقی دام مرغان شریف  
 تا بدین ملکی که او دامیست ژرف • در شکار آرند مرغان شگرف  
 من سلیمان می خواهم ملکتان • بلک من برهانم از هر ملکتان  
 ۷۵۰ کین زمان هستید خود مملوک ملک • مالک ملک آنک بجهت او ز ملک  
 بازگفته ام اسیر این جهان • نام خود کردی امیر این جهان  
 ای تو بنده این جهان محبوس جان • چند گویی خویش را خواجه جهان

منظر او می نشاند AH. تیشه (sio) او می دیر ماند H (۷۴۱)

هین for ازین Bul. دید آن عطار AB Bul. (۷۴۱)

شکر را آزمود B (۷۴۲)

خطی A. کز نای چشم K (۷۴۵)

چون تیزست H (۷۴۶)

دامست G (۷۴۸)

می برهانم B. من سلیمان می خواهم Bul. (۷۴۹)

بجهت ABHK Bul. آنک for او که B (۷۵۰)



دلدارى کردن و نواختن سلیمان علیه السلام مر آن رسولانرا  
و دفع وحشت و آزار از دل ایشان و عذر قبول  
ناکردن هدیه شرح کردن با ایشان،

ای رسولان می فرستمان رسول \* رت من بهتر شمارا از قبول  
پیش بقیس آنچه دیدیت از عجب \* باز گوید از بیابان ذهب  
705 تا بدانند که بزر طامع نه ایم \* ما زر از زر آفرین آورده ایم  
آنک گر خواهد همه خاک زمین \* سر بسر زر گردد و در زمین  
حق برای آن کند ای زرگزین \* روز قحشر این زمین را نقره گین  
فارغیم از زر که ما بس پُر فیم \* خاکمانرا سر بسر زرین کنیم  
از شما گئی کدیّه زر می کنیم \* ما شما را کیها گری کنیم  
710 ترک آن گیرید گر ملک سیاست \* که برون آب و گل بس ملکهاست  
نخته بندست آنک بخش خوانند \* صدر پنداره و بر در مانده  
پادشاهی نیست بر ریش خود \* پادشاهی چون کنی بر نیک و بد  
بی مراد تسو شود ریش سپید \* شرم دار از ریش خود ای کز امید  
مالک الملکست هرکش سر نهد \* بی جهان خاک صد ملکش دهد  
715 لیک ذوق سجد پیش خدا \* خوشتر آید از دو صد دولت ترا  
پس بنالی که نخواهم ملکها \* ملک آن سجد مسلم کن مرا

Heading: A om. مر آن. B om. مر. Bul. با ایشان. کردن.

(704) After this verse Bul. adds:

که چهل منزل بروی زر بدید \* وز چنین هدیه خجل چون می شدید

من شمارا bis. Bul. میکم. Bul. کی for که (709) A. همه روی زمین B (706)

و. A om. برون از آب ABHK. اگر ملک B (710)

(713) H Bul. سفید.